

خدایا شکر برای داشتن بزرگانی چون مولانا که با نور خردشان، خانه تاریک ذهن ما را روشن می کنند و اگر ما طلب داشته باشیم خداوند کلید قفل زندان ذهنمان را به ما می دهد.

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
دفتر اول مثنوی بیت ۳۰۱۰

ذات بشر طالب نور هدایت است، تا مثل روز بتواند نعمتهایی را که در اختیار دارد ببیند و به حکمت آنها پی ببرد، برای رسیدن به نور باید هستی من ذهنی را که نیازمندی به هم هویت شدگیهاست، بسوزانیم و با فضاگشایی نور عدم را به مرکزمان بیاوریم.

تا هوا تازه است، ایمان، تازه نیست
که این هوا جز قفل آن دروازه نیست
دفتر اول مثنوی بیت ۱۰۷۹

هر چه خواسته های من ذهنی بیشتر شود ما منقبض می شویم و فضای ایمان را می بندیم و قفلی بر دروازه روشنایی عدم می زنیم.

این طُرقُ راه، مخلصش یک خانه است
این هزاران سنبل از یک دانه است
دفتر ششم مثنوی بیت ۳۶۶۸

انسانها می خواهند، خدا، زندگی، بودن، حضور، و هزاران نام دیگر را از طریق دانش اکتسابی و ذهنی توصیف کنند و برای اثبات باورهای مذهبی، اجتماعی، سیاسی خود با هم می جنگند و همدیگر را می کشند، تنها راه نجات و خلاصی بشر از این جنگ ها، بیرون آمدن از جدایی اندیشی و تعاریف ذهنی است، همه ما از یک دانه که فضای عدم است، آمده ایم و به همان عدم باز می گردیم.

چون گل همه تن خندم نه از راه دهان تنها
زیرا که منم بی من با شاه جهان تنها
غزل ۸۴ دیوان شمس

گلها برای خندیدن و شکوفا شدن فکر و محاسبه نمی کنند، نگران نیستند، اگر ذهن را خاموش کنیم و از گلها و درختان سکوت و ریشه داری را بیاموزیم، خرد کل و نیروی مطلق که اداره و نظم تمامی کائنات و باشنده ها را به عهده دارد، زندگی کوچک ما را هم اداره می کند.

تو جوان بودی و قانع تر بُدی
زَر طلب گشتی، خود اول زَر بُدی
دفتر اول مثنوی بیت ۲۳۰۵

معمولا می گوئیم ای کاش هنوز بچه بودیم، چون در کودکی هوشیاری ما مثل طلا خالص است و عظمت هر چیزی مثل: گُل، کوه، درخت، جاده و دریا را با تمام وجود حس می کند، اما هر چه بزرگتر شدیم، با چیزهای دنیا همانیده شدیم و آنها را مرکزمان گذاشتیم و برای از دست دادن آنها که به نظر من ذهنی ما طلا می آمد، به درد و بیماری افتادیم.

رضا به داده بده وَز جبین گره بگشای
که بر من و تو درِ اختیار نگشاده ست
دیوان حافظ غزل ۳۷

دنیا سَمَن زار رضاست و با قانون جذب کار می کند، با شکایت و ایجاد درد، به سوی همان جنس می رویم، هر کسی به اندازه شکر و رضایت و فضایی که باز می کند، انرژی های خوب را جذب می کند و درِ اختیار که روزن دل است بر انسان ناسپاس و ناراضی بسته است.

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن زار رضا آشفته است
دفتر چهارم مثنوی بیت ۱۸۶۳

پس اگر وضعیتهای زندگی ما خراب و آشفته می شود، بدانیم با ناسپاسی خطا کردیم و با چیزی همانیده شدیم و فضا را بستیم.

دل چه نَهی بر جهان ، باش در او میهمان
بنده آن شو که او داند مهمان کیست؟
غزل ۴۶۷ دیوان شمس

آیا وقتی جایی دعوت می شویم، درست است که به آن مکان گذرا دل ببندیم و حریصانه چیزی برداریم و مال خود کنیم؟ مقصد ما در سفر دنیا یکی شدن با نور الهیست و باید ادب داشته باشیم زیرا خداوند مهمان بی ادب را از لطف خود محروم می کند.

بو نگهدار و بهره‌یز از زُکام
تن بیوش از باد و بودِ سردِ عام
دفتر ششم مثنوی بیت ۸۷

مشام روح تشنهٔ عطر خوش حضور است، مواظب من های ذهنی که ما را به واکنش و ستیزه می کشانند، باشیم تا به بیماری زُکام که مرض همانیدگیست دچار نشویم، از باد و بودِ من های ذهنی که به دنبال رفتارهای تقلیدی و تایید گرفتن از جمع هستند بهره‌یزیم که بسیار مُضر و سرایت کننده است.

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جفتان ساری است
دفتر سوم مثنوی بیت ۲۶۸۱

غرقهٔ جوی کَرَم ، بندهٔ آن صبحدمم
کان گل خوش بوی کشد جانبِ گلزار مرا
غزل ۳۹ دیوان شمس

به جای غرق شدن در خبرهای بیرونی و دردهای ناشی از آن، مسئولانه فضای درون را باز کنیم تا غرق بخشش و لطف زندگی شویم، جوی کَرَم زندگی هر لحظه جاریست، اگر مقاومت نکنیم، نور عنایت ایزدی از ما می گذرد و عطر خوش فضای گشوده شده، ما را به گلزار فضای یکتایی می برد.

عاریه ست این ، کم همی باید فشارد
کآنچه بگرفتی ، همی باید گزارد
دفتر ششم مثنوی بیت ۳۵۹۳

من ذهنی یک چیز عاریه و موقتی ست، تا یک سنی برای بقای بشر و شناخت چیزهای دنیا لازم بوده است، ولی ما آنقدر من ذهنی را ادامه دادیم که آلت را از یاد بردیم و زیر فشار همانیدگیها درد کشیدیم و عمر خود را تلف کردیم و باز هم حاضر نیستیم فضا را باز کنیم و چیزهای آفلی را که با آنها همانیده شدیم، بگذاریم و برویم.

دَم او جان دهدت ، رو زِ نَفَخْتُ بپذیر
کار او کن فیکون است ، نه موقوفِ عِلَل
غزل ۱۳۴۴ دیوان شمس

خدا روحش را در انسان دمید تا از طریق ما به خودش زنده شود، اما انسان به جای پذیرش، اسیر و موقوف علت‌های ذهنی شد، با اعتماد به کن فکان خدا می توانیم فضاگشایی کنیم تا همانطور که خورشید هر صبح طلوع می کند، خورشید حضور ما هم طلوع کند.

زان رهش دور است تا دیدار دوست
که او نجوید سر ، رئیسش آرزوست
دفتر پنجم مثنوی بیت ۳۵۲۸

چرا ما خدا را از خود جدا می دانیم وجویای عقل کل نیستیم؟ چون به عقل ناقص خود می نازیم و می گوئیم: می دانم و در آرزوی اینکه به ما بگویند: رئیس، استاد، سرور ، سر زندگی را از دست می دهیم و با من ذهنی همه کاره راه درست را گم می کنیم و به دیدار معشوق نایل نمی شویم.

درخت سبز داند قدر باران
تو خشکی قدر باران را چه دانی؟
غزل ۲۶۵۵ دیوان شمس

درخت سبز قدر باران را می داند نه چوبی که خشک و پوسیده است، جسم ما با شکر و فضاگشایی سبز شده و تشنه باران خرد است، وقتی طالب رشد و شکوفایی باشیم، صادقانه به نقص ها و زخم های خود اقرار می کنیم تا ساقیانی مثل مولانا شراب زنده کننده را که از فضای یکتایی آورده اند بر جان تشنه ما بریزند.

پس ساقیان ابر همان دَم روان شوند
با جرّه و قنینه و با مُشک پر شراب
غزل ۳۰۸ دیوان شمس

هر چقدر طلب ما بیشتر باشد، باران رحمت الهی روان می شود و از طریق ساقیان ابر و انسانهای زنده به حضور در ظرفهای مختلفی که با ذهن نمی شود اندازه گرفت شراب عشق و خرد را می ریزند، خدا تشنگی ما را دوست دارد و به اندازه ای که فضا باز می کنیم از ابرهای عنایتش بر آسمان دل ما می بارد.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضااست

اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم

غزل ۱۷۲۳ دیوان شمس

با سپاس فراوان از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران متعهد و گرمی
دیبا از کرج